

| معرفی کتاب «موهای تو خانه ماهی‌هاست»

سفر در زمان، روی بال داستان



● عنوان: **موهای تو خانه ماهی‌هاست**

● نویسنده: **محمد رضا شرفی خبوشان**

● ناشر: **شهرستان ادب**

● تعداد صفحات: **۱۰۴**

● توضیحات:

«موهای تو خانه ماهی‌هاست»، یک داستان

بلند است که بخش مهمی از تاریخ معاصر را

از دریچه نگاه یک نوجوان گمنام نشان

می‌دهد.

امروز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ است و حسنِ اوس رحیم تصمیم گرفته تا انتقام آن دفعه را که سرکلاس ریاضی ضایعش کردم، از من بگیرد. اول سعی کردم با زرنگی فرار کنم اما او مصمم بود یک دعوی واقعی راه بیندازد. درست همین موقع بود که توی روستا هم یک دعوی واقعی به راه افتاد. پدرم در صفِ اول معترضان بود؛ معترضانی که بعد از شنیدن خبر دستگیری آقای خمینی به تهران رفتند.

روزی معمولی یا مهم؟

«موهای تو خانه ماهی‌هاست»، نوشته محمدرضا شرفی خبوشان، داستان پسرکی است که هیچ‌وقت اسم او را نمی‌فهمیم. مثل خیلی از جوان‌ها و نوجوان‌های طول تاریخ که اسمشان را نمی‌دانیم، اما ردپایشان باقی مانده است. همه این داستان در «یک روز» اتفاق می‌افتد؛ روزی که در تاریخ بسیار مهم است، اما برای پسرک داستان یک روز خیلی معمولی است گرچه او هم به تدریج با حوادث تاریخ همراه می‌شود.

مبارزه با قلدر بزرگ

قصه در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ اتفاق می‌افتد. پدرِ شخصیت اصلی، چینی‌فروشی است که اعلامیه‌های امام را در پوشش کاغذهای پیچیده‌شده به دور چینی‌ها، ردوبدل می‌کند. آن‌ها در یکی از روستاهای نزدیک ورامین زندگی می‌کنند و درست روزی که پسرک قصه با قلدرِ کلاسشان درگیر می‌شود، مردم شهر راه می‌افتند تا با قلدری که کشور را در دستش گرفته مبارزه کنند. پسرک با قلدرِ کلاس مبارزه می‌کند و پدرش در صف اول مبارزانی است که کفن‌پوش به سمت تهران می‌روند تا به زندانی شدن امام خمینی رحمة الله علیه اعتراض کنند.

در بین این حوادث، پسرک نوجوان، دختری سفیدپوش را می‌بیند که شبیه رؤیاست، اما رؤیا نیست! دخترک از صحرایی حرف می‌زند که همه در آن کشته شدند و خون‌ها بر زمین ریخت. پسرک اول تصور می‌کند که دختر سفیدپوش در مورد حوادث آن روز صحبت می‌کند، اما کم‌کم می‌فهمد که ماجرا کمی تفاوت دارد. جست‌وجوی آن در پایان به یک نقطه ختم می‌شود؛ به نقطه‌ای که همه حوادث تاریخ به هم گره می‌خورند.

انگار ما هم آنجا هستیم

«موهای تو خانه ماهی‌هاست»، یک داستان بلند است که بخش مهمی از تاریخ معاصر را از دریچه نگاه یک نوجوانِ گمنام نشان می‌دهد. نثر کتاب روان است و به راحتی در یک روز خوانده می‌شود. از طرفی، شخصیت اصلی داستان واقعی و قابل درک است؛ انگار که این خودِ ما هستیم که در بحبوحه ۱۵ خرداد ۴۲ با قلدرترین هم‌کلاسی‌مان درگیر شدیم. نویسنده احساس شخصیت را جوری توصیف کرده است که ما حتی کتک خوردن و درد کشیدن او را هم درک می‌کنیم. علاوه بر این، شرح دادن برخی جزئیات، مثل پیچیدن اعلامیه‌ها

به دور ظرف‌های چینی یا توصیف یک معلم ریاضی
انقلابی، داستان را نزدیک‌تر و ملموس‌تر می‌کند.
حالا پسرکِ گمنامِ قصه، لای صفحات این کتاب منتظر
شماست، می‌دود و نفس‌نفس می‌زند، زمین می‌خورد
و دوباره بلند می‌شود و در بین همه این‌ها، آن روز را
به شما نشان خواهد داد؛ روز ۱۵ خرداد ۱۳۴۲.

برشی از متن کتاب

آن‌هایی هم که هنوز زنده‌اند، ناله‌ای می‌کنند و لای جنازه‌های توی کامیون، صدایشان قطع می‌شود. کامیون جلو می‌آید، با نورش خون‌های روی جاده را روشن می‌کند و با چرخ‌هایش، از روی خون‌ها رد می‌شود. دختر غاضریه، بالای سرم ایستاده است. او هم نگاه می‌کند: «و حسین رو به سپاهیان یزید، رو به کسانی که برای کشتنش آمده بودند، گفت، به خدا قسم بعد از کشته شدنم به اندازه سوار شدن بر اسب، فرصت نمی‌یابید.»